



یاس سیلاوی

روی قفسه ی سینه ام
تبانای سایه ام با دیوار
برای گول زدن چشم هایم بود
می زنم به سیم آخر
زیر پوست شهر
با رقص باران
تا روشنی دوباره...

دست از گلویم بر نمی دارد
آخر تاریکی را به خانه می آورد
بغض تنهایی
ایمان دارم
به شب
قاتل خواب هایم
به خدا



مریم گمار



زهرا داودی



مهدی عطارزاده



محمد رضایی

ایستاده بودی به حرف
ونمیدانستی
چپ به راست کلمات
بر زوایای من روئیده
بگو بر حواس کدام شب نشست
که نستعلیق انگشتانم
دویده بر زجری مشوش
که از بلندای قامت بیرون می زند
باید بایستم
به تکاندن شانه هات
تا به شکلی منحنی غبار از تن در آوری
وعبور کشیده لبخندم
به بهترین حالت
در اعماقت معنا شود
ای رویای سر به زیر،
آواز قناری به وقت بی کسی
غم را در پاگرد حادثه رها کن
بریدن عیار لبخندی است
که از نوازشت می ریزد
امان از تو،
امان از کلمات، کلمات دیوانه
که هر بار به طرزی عجیب
رگ های روز را دچار شعر می کند
ببین چگونه به تو آمده ام
به رگ های روشنت!
حالا بگو چطور
بر روشنای پنجره ات قوس بگیرم!
که اصالت پریدنم با تو تعریف می شود

شب رمید ثانیه ها سرگردان
غزلم آرامم!
نغمه ها سرده و زان، آتش جانی پنهان
و تو از همه ی سرد خزان
بتکان موسمی تنهایی آن..
واژه مهمان تو باشد کافیست..
در هجوم همه قهر و همه رنگ و همه جور
کنج دلواپس ایوان خیال
آبی رام تو باشد
کافیست..
روزگاری که گذشت، ماه آویخت
ابر دلتنگی به گیسوی نگاه
نیست باکم
ز همه آنچه رود
شعر باران تو باشد،
کافیست..



آیت الله افشاری

بهار آمد گل عشقم شکوفان شد
سبکبال خموده مرغ طوفان شد
به فروردین و روز سومش بنگر
ز یمن مقدمش گل هم فراوان شد
بدنیا آمدی ای گل، فدایت باد جان و تن
دهانم گشت شیرین و دمامد بوسه باران شد
همه دشت و دمن سرسبز و خرم
زمینها پر چمن، چون سبزه زاران شد
درختان سبز و گلشن سبز و باران
ببارید روان در جویباران شد
هوا پاک و زمین پاک و همه دشت
گلستان گشته و چون لاله زاران شد
همه مرغان عاشق، مست و شادان
غزلخوان آمد و بر شاخساران شد
گوزن و قوچ و میش و بره آهو
خرامان گشته و بر کوهساران شد
من و شعر و غزل پیوندانم با هم
که گویی خانه ما نورباران شد



سراغ از باده می گیرم که بنشانم غم دل را
شود همراز و همدردم در این اوضاع و احوال
نخواهم می به یک ساغر ولیکن قطره ای هم بس
گذارم مرهمی زخمم، بردم از دل تنها
شکستم جام می دیشب ز فرط نامراد دل
ندانستم گناهی را دهد پاسخ چه کس فردا

بیا تا گل نروئیده زمین را تر کنیم از می
درونش را نفس باران به صوت بلبل رینا
نمی دایم شود شانه چنان زوئیده موی سر
زنم بانگی به نای دل رود تا کهکشانش، صحرا
حدیث دل بسی باشد بلندای سینه ((افشار))
چنان کوتاه، چون نقاشی درون هاله ای معنا

در میزمنم و خودت را بخواب میزنی
در خلوت چه بوالهوسی تاب میزنی؟
چشمان مست تو از جام می پراست
ساقی که رفته و تنها شراب میزنی؟
گفتی که زردی رخت ز نورمهتاب است
بیهوده چرا کاسه در سراب میزنی؟
رنگ پریده تو گواه گناه توست
تهمت چرا به پاکی مهتاب میزنی؟
بوی رقیب میدهد تنت حبیب من
بیهوده عطر بر تن مرداب میزنی



زیبا حسینی

دل بی هم زبان بر هر نگاهی خانه می سازد
برای مستی اش از خون خود پیمان می سازد
بهاران می شود مثل چکاوک مست و بی پروا
که بر هر شاخه ی تر می نشیند لانه می سازد
چنان در آرزوی پیلای از عشق سرشار است
که از بال و پر تنهایی اش پروانه می سازد
ندارد سایه اش دیوار و سقفش بی ستون است
پس از آغوش پر رنگ و ریا هم شانه می سازد
پر از باور شود با آیه ای تردید چشمانش
چنان کز یار کافر مسلکش فرزانه می سازد
بسازد نقشی از رویای خود بر تاب ایوانش
ولی طوفان هر سایه از آن ویرانه می سازد
بگردد لیلی قلبم پی مجنون صحرا گرد
بجز مجنون چه کس با این دل دیوانه می سازد؟

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیرینازو